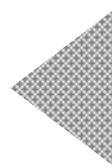


گفتمان توسعه هم سرنوشت با گفتمان تجدد است

گفتمان توسعه: سرابی ویرانگر



دکتر حسین کچویان

مقدمه

با توجه به همه گیر بودن بحث توسعه در کشور ما، مسئله این نوشتار قطعاً غیرمتعارف و عجیب به نظر خواهد آمد. لازم نیست که حتی مروری اجمالی به مجلات یا فصلنامه‌های تخصصی یا غیر تخصصی داشته باشیم تا اهمیت مفهوم توسعه برایمان روشن شود. حتی لازم نیست که به اقدامات حکومت یا نهادهای غیرحکومتی فکر کنیم و اخبار رسانه‌های همگانی را در این خصوص به ذهن بیاوریم تا حضور همه گیر و غیرقابل گریز این مفهوم را در زندگی خود حس کنیم.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که مفهوم توسعه برای آن، چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ اجتماعی، وجهی بنیانی و اجتناب‌ناپذیر از آن را می‌سازد. بدون این مفهوم ظاهراً ما نه می‌توانیم درکی از خود و نه درکی از جهان پیرامون خود داشته باشیم. آنچه می‌کنیم، آنچه می‌خواهیم، آنچه باید بکنیم و آنچه باید بخواهیم بدون ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با این مفهوم، تصورناشدنی یا فهم‌ناپذیر شده است. واقعاً جهان بدون توسعه چگونه جهانی است؟ آیا اقدامی که به توسعه ما و جهان ما منجر نشود فهم‌شدنی است؟ و آیا اگر فهم شود ارزشی هم دارد؟ آیا می‌توان بدون اینکه به توسعه فکر کنیم یا آنرا مبنا و معیار قراردهیم به کاری مبادرت کنیم؟ یا آنرا مورد ارزیابی قراردهیم؟ آیا اگر در هر اقدامی که می‌کنیم به توسعه ما یا جامعه ما ربط نیابد، می‌تواند برایمان معنادار باشد؟ آیا آدمها، دولتها، سیاستها یا برنامه‌ها به اعتبار اینکه به توسعه ما منجر می‌شوند یا مانع از آن می‌گردند خوب و بد نمی‌شوند؟ آیا توسعه همان گم‌گشته تاریخی ما نیست که سالهاست در طلب آن از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌ایم؟ آیا توسعه یافتگی آن بهشت موعودی نیست که در صورت ناکجاآبادی فراتاریخی‌اش، تاریخ پرفراز و نشیب معاصر ما و جهان را رقم زده است و چون نیروی پرکششی ما را در تب و تاب دائمی و تقلایی خستگی‌ناپذیر برای وصول به خود زنده نگاه داشته است؟ آیا توسعه آن آب حیاتی نیست که ما طی سالهای متمادی در طلبش ازمنه و امکانه را درنوردیده و در شوق آن رنج مرگ و نیستی را به هیچ انگاشته‌ایم؟ پس چگونه ممکن است در طلب زندگی‌ای بدون توسعه و توسعه‌یافتگی بود و تلاش کرد؟ با این حال در این مقاله استدلال خواهد شد که به سه دلیل بایستی به عصر مابعد توسعه اندیشید و خود را

از گفتمان مسموم توسعه رها ساخت. این دلایل که یکی قوی‌تر از دیگری است، این ضرورت را مورد تأکید قرار می‌دهند.

دلیل اول: در نسبت این گفتمان با علایق و مصالح غیر غربی و منافع و خواسته‌های غربی‌هاست. دلیل دوم: در عدم کفایت نظری این گفتمان در درک کشورهای غیر غربی و یافتن علل مشکلات آنها و چارچوب نظری آن از یک طرف و ناکامی عملی آن در ایجاد توسعه است. اما دلیل سوم و مهمترین دلیل در ماهیت گفتمان توسعه به عنوان زیر-گفتمانی از گفتمان‌های تجدید قرار دارد. این دلیل می‌گوید حتی اگر این گفتمان ربطی به ملل غیر غربی داشت و می‌توانست در نظر و عمل به آنها در میل به توسعه کمک کند باز هم می‌بایستی خود را از شر آن رها می‌ساختیم چون اساساً وعده‌های آن در صورت تحقق نیز مطلوبیتی ندارد.

۱- شرایط پیدایی گفتمان توسعه: منشأ تاریخی - اجتماعی مسئله‌دار

اولین دلیل در مسئله‌دار بودن گفتمان توسعه، منشأ اجتماعی آن می‌باشد. این دلیل شاید ساده و پیش پا افتاده یا تکراری و مسئله‌دار به نظر آید. البته در نقد و ارزیابی نظریه‌های اجتماعی ارجاع به منشأ اجتماعی آنها رویه معمول و جا افتاده‌ای است. اما سنت دانشگاهی به اعتبار پایداری تاریخی پنهان یا آشکار رویکرد اثبات‌گرایانه و مطلوبیت علم خنثی و بی طرف و ایدئولوژیک قلمداد کردن رویه انتقادی چپ، از وارد کردن بحث منشأ اجتماعی نظریه‌ها در اعتبارسنجی و ارزیابی صحت و سقم یا ارزش شناختی آنها چندان استقبال نمی‌کند.

از این منظر سنتی جغرافیای کلمات و تاریخ اندیشه‌ها، هر ارزشی که داشته باشد نبایستی مانعی در پذیرش آنها به فرض شایستگی و صحتشان بوجود آورد، زیرا اینها وجوهی متمایزند و ربطی درونی به هم ندارند. اما اگر به مسئله در چارچوب نظری گفتمان نگاه شود قضیه کاملاً متفاوت خواهد شد. چون وجوه درونی و بیرونی نظرات و گفته‌ها از منظر گفتمانی از هم جدا نیستند و درهم تنیده شده‌اند. به بیان روشتر افراد، گروهها، مؤسسات یا نهادهای اجتماعی‌ای که پایگاه بیان و طرح کردارهای گفتمانی یا اندیشه و کلمات هستند شرایط امکانی آنها به حساب می‌آیند. از دل اعمال و کردارهای غیرگفتمانی اینان است که گفتمان ظاهر شده و صورت خاص خود را می‌یابد. اما این بنیان‌های وجودی صرفاً بستر بیرونی گفتمان‌ها را نمی‌سازد، بلکه به یک معنا به گونه‌ای بازنمایی شده در آن منعکس می‌گردد. این مجموعه عوامل مشخص می‌سازد چه چیزی گفته شود، چرا گفته شود، چگونه گفته شود، و به چه نحوی در گفتمان نهایی ادغام گردد. آنها با اعمال خود مجرای تفوه و بیان، انتخاب، حذف و یا قبول گفته‌ها، تحدید یا تغییر آنها و کلاً فرایند شکل‌گیری و تثبیت یا دگرگونی گفتمانها هستند. اما آنها که در شکل‌گیری گفتمان نقش ایفا می‌کنند صرفاً از وجه ایجابی یا آنچه می‌گویند ماهیت آن را تعیین

نمی‌کنند، بلکه از وجه سلبی یا آنچه نمی‌گویند نیز بر آن اثر می‌گذارند. در نتیجه بسته به اینکه چه کسانی پایگاه اجتماعی گفتمان را می‌سازند، سرنوشت و تقدیر آن کاملاً تفاوت خواهد کرد، زیرا هر گروه یا دسته‌ای با نظر به کردارهای خود به اندیشه‌ها یا گفته‌های خاصی جواز شرکت در ساخت یک گفتمان را می‌دهد و بعضی را مانع می‌شود. از وجهی دیگر هر گروه یا نهادی امکان بیان و تفوه بعضی کردارهای گفتمانی را دارد و فاقد امکان بیان و تفوه بسیاری از کردارهای گفتمانی متفاوت و متمایز است. از اینجا است که صحت و درستی نظریه‌های گفتمان نه صرفاً در پایان فرایند شکل‌گیری یک گفتمان و نه تنها صرفاً برپایه منطق درونی آن بلکه از همان آغاز پیدایی آن رقم می‌خورد. به این معنا این نگاه منطق درونی یا معیارهای روش‌شناختی را نفی نمی‌کند، بلکه می‌گوید این منطق در بستر محدودیتها یا امکانهایی عمل می‌کند که افراد یا گروه‌های ذی‌نقش در شکل‌گیری گفتمان به اعتبار اعمال گفتمانی و غیرگفتمانی خود از آغاز ایجاد کرده‌اند.

به لحاظ تاریخی منشأ ابتدایی گفتمان توسعه، قرن ۱۸ میلادی یا عصر معروف به روشنگری است. این قرن قرنیه است که برای اولین بار تجدد به خود آگاهی نسبت به ماهیت تاریخی خود در تمایز با سایر دوره‌ها حیات بشری می‌رسد. نیروها و گروه‌هایی که در این ظهور مدخلیتی داشته‌اند عمدتاً دو دسته‌اند: بورژواها با مجموعه اعمال و نهادهایی که در پیوند با موجودیت اجتماعی آنها جهان اجتماعی رو به ظهور و گسترش تجدد را شکل می‌دادند، منشأ مهم اجتماعی این گفتار را می‌سازند. در پیوند با این گروه اصلی نظریه‌ورزانی هم قرار دارند که علایق، مشکلات و انتظارات تاریخی گروه اول را در صورت نظری و در قالب اندیشه‌های شخصی صورت‌بندی می‌کنند. این گروه از نیروهای اجتماعی همان روشنفکران‌اند که نقش اصلی را به لحاظ نظری در انهدام جهان سنت و مفهوم‌سازی دین جدید یعنی تجدد به عهده داشته‌اند. نظریه یا اندیشه ترقی که مایه اصلی تمام فلسفه‌های تاریخی قرن هجدهمی و نوزدهمی از قبیل فلسفه‌های تاریخ ویکو، تورگو، کندرسه، کنت، هگل، مارکس، سن سیرن و یا دورکیم و غیر آنها از متجددین کلاسیک می‌باشد، محصول این روشنفکران اولیه تجدد است. این اندیشه همان است که پایه تمامی نظریه‌های توسعه از نسل اول آنها تا نسل چهارم و پنجم قرار می‌گیرد. البته همه این نظریه‌های توسعه نسبت واحدی با اندیشه ترقی ندارند. نظریه نوسازی که صورت غالب نظریه‌های توسعه طی این سالها بوده است نزدیک‌ترین نظریه توسعه به این اندیشه می‌باشد. در واقع نظریه نوسازی نمونه کامل این اندیشه است که در شرایط تاریخی غیرغربی اعمال شده است، اما سایر نظریات توسعه حتی نظریات وابستگی یا "توسعه دیگر" و "توسعه جایگزین" که در تقابل با نظریات قالب صورت‌بندی بوده‌اند نیز پیوند خود را با اندیشه ترقی قطع نکرده‌اند چه، حداقل بعضی مفروضات آنرا به شکل مفروضه بدیهی یا اصل مسلم در خود حفظ کرده و آنرا بازتولید نموده‌اند.

بعید به نظر می‌رسد که لازم باشد در اینجا با موشکافی در علایق و تمایلات بورژواها و روشنفکران اولیه و کلاسیک تجدد تمایز بنیادین کردارهای گفتمانی و غیرگفتمانی آنها با جهان غیر غربی را روشن سازیم. محدودسازی خود به دنیا و منافع دنیایی، ضدیت با سنت و ساختارهای سنتی به ویژه دین و جستجوی بهشت این جهانی و تلاش برای ساخت آن برپایه مقدمات و امکانات صرفاً انسانی بویژه عقل خودبنیاد از مهمترین ابعاد تمایز جهان این نیروهای توسعه یابنده اولیه تجدد با جهان غیرتجددی است. تمایز آنچه ما بعدها در خصوص تقابل سنت و تجدد، دین و توسعه و مانعیت ساختارهای غیر غربی برای توسعه در نظریه‌های توسعه می‌بینیم، محصول صورتبندی این علایق و تمایلات تجددی در نسخه اصلی و اولیه این نظریه‌ها یعنی اندیشه ترقی می‌باشد. در اندیشه ترقی است که تاریخ مسیر پیش‌رونده خطی می‌یابد و پایان یا نقطه عطف آن جهان بورژواها و روشنفکران یا تجدد می‌گردد که به واسطه عمل خودبنیادانه انسانهایی از نوع انسانهای متجدد از آغاز به سمت این غایت یا انتقال تاریخی حرکت می‌کند! در این اندیشه است که کل تاریخ با تمام تمایزها و تفاوت‌های جوهری آن، با تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، ادیان بزرگ و پیامبرانی که راهبری بخش اعظم (اگر نه تمام) آنرا به عهده داشته‌اند یا فاقد موضوعیت می‌شود و در صورت جهان ظلمت و تاریکی (سنت) ظاهر می‌گردد، یا اینکه به اعتبار وجوه مشابه آن با جهان تجدد و صورت گذرگاههایی در روند تجدیدیابی مدام و نیل به غایت تاریخی خود (تجدد) صورتبندی می‌شود که صرفاً به اعتبار نقشی که در این تحول تاریخی دارد، نه آنگونه که در حقیقت خود بوده، ارزش می‌یابد.

اما عصر توسعه در معنای خاص آن، عصر روشنفکران و بورژواهای قرن هجدهم و نوزدهم میلادی نبود. عصر روشنگری عصر آغاز تجدد یا ظهور تاریخ و جهان در صورت متجددانه آن است. اما عصر توسعه، عصر تداوم تجدد و یا تلاش برای پیوست غیر غربیها به کاروان تاریخی‌ای است که حدود دو قرن پیش با گذر از عصر روشنگری، بشارت تحول کل جوامع جهانی و نیل تمامی انسانیت به پایان تاریخ خود را داده بود. با این حال اگر مطابق آنچه اندیشه ترقی می‌گفت: بشریت تاریخ واحدی دارد که بطور چاره‌ناپذیر از غرب و تجدد می‌گذرد چه ضرورتی در آغاز عصر دیگری غیر از عصر تجدد بود؟ آیا با عصر توسعه مسیر تاریخ تغییر می‌کرد یا فقط دوره‌ای تاریخی در درون عصر تجدد آغاز می‌شد؟ با اینکه ما می‌دانیم پاسخ درست این پاسخ اخیر است. این پاسخ سؤال ما در باب دلایل پیدایی این عصر تازه یعنی عصر توسعه را روشن نمی‌سازد. پاسخ این سؤال باید در نحوه سیر تاریخ جستجو شود. از این منظر عدم تمکین تاریخ به فلسفه‌های تاریخ جدید و طرحی که در نظریه ترقی برای آن تصویر شده بود، ریشه مشکلاتی است که ضرورت عصر توسعه را مطرح می‌کرد. با اینکه غرب از آغاز تاریخ جدید خود از طریق لشکرکشی و استعمار به سبعمار به سبعمارترین شکل ممکن کوشیده بود تا کل جهان را در تاریخ خود ادغام

کند، واقعیات غیر از این را می‌گفت. اینطور به نظر می‌رسید که فرهنگ‌ها و جوامع غیرغربی تصمیم ندارند به کاروان تاریخی تجدد پیوسته و با رهاکردن صورت‌بندی‌های اجتماعی خود نظم تجدد را بازتولید کنند. اما این پاسخ در واقع کل پاسخ یا بخش درست آن نمی‌باشد زیرا فرض را این می‌گیرد که غرب در واقع می‌خواسته که جهان غیرغربی در موقعیتی مشابه با موقعیت تمدنی آن قرار گیرد. صرف نظر از اینکه چنین فرض، فرض درستی نیست شرایط تاریخی مربوط به پیدایی عصر توسعه در نیمه قرن بیستم میلادی حقایقی متفاوت از این را می‌گوید.

عصر توسعه همانگونه که بدرستی بیان شده با سخنرانی هری ترومن رئیس جمهور وقت امریکا در بیستم ژانویه ۱۹۴۹ آغاز می‌شود که طی آن طرح مارشال برای دوران پس از جنگ بین الملل دوم و کمک به مناطق آسیب دیده از جنگ ارائه می‌گردد. آنچه این سخنرانی را به مثابه صحنه آغازین عصر توسعه ظاهر می‌کند این است که ترومن در این زمان برای اولین بار در سخنرانی افتتاحیه خود قلمرو جنوبی «به عنوان «ناحیه توسعه نیافته» اعلام کرد» (ساجز، ۱۹۹۲) با اینکه طرح مارشال علی‌الاصول و بدواً طرحی برای اروپا است، توسعه نیافتگی وصف آن نیست. طرح مارشال برای اروپا طرح اعاده و بازسازی آن یا برگشت به وضع اولیه است، تنها جهان غیرغربی است که با دال «توسعه نیافته» به آن دلالت می‌شود زیرا مقیاس یا ملاک در اینجا وضع غرب و کشورهای اروپایی در تاریخ کنونی آنهاست. در حالیکه طرح مارشال کمک به اروپا برای برگشت به وضع پیش از جنگ است، برای کشورهای غیرغربی تلاش برای رساندن آنها به این الگو یا نسخه اولیه می‌باشد که در رابطه با موانع درونی و نقصانهای ساختاری از بازتولید این نسخه بازمانده‌اند.

توجه به جایگاه سخنرانی ترومن بعنوان آغازگر عصر توسعه، جنبه نمادین دارد. مسئله اصلی در پیوندی است که گفتمان توسعه با نیازها که علایق و تمایلات این بازیگر اصلی پس از جنگ بین‌المللی دوم دارد. اگر آغاز عصر توسعه را با آغاز «دهه توسعه» توسط سازمان ملل متحد در دهه ۶۰ میلادی نیز مقارن بگیریم از این حیث تغییری ایجاد نمی‌کند. امریکا هم به اعتبار نقش مستقیم و تعیین کننده آن در این تحرک سازمان ملل و برنامه‌های آن و هم به اعتبار اقدامات مستقل خود آغازگر این دهه نیز هست. دولت کندی رئیس جمهور وقت امریکا علاوه بر ایجاد تحرک در سازمان ملل برای طراحی و آغاز رسمی دهه توسعه (کوربریج^۲، ۱۹۹۵، ۴)، طراح برنامه‌هایی نظیر «اتحاد برای پیشرفت»، «کاملوت» یا «غلات صلح» است که از امریکای لاتین تا جنوب شرقی آسیا را در برمی‌گرفت و در ایران به انقلاب سفید شاه منجر شد. در هر حال از این منظر خاص تر آنچه ضرورت توسعه کشورهای غیرغربی و یا حتی بازسازی اروپا را ایجاد می‌کرد ظهور قدرت جهان‌گیر شوروی و آغاز جنگ سرد میان بلوک شرق و غرب بود. بواسطه این تحول جهان بویژه کشورهای غیرغربی بصورت صحنه منازعات سلطه‌طلبانه این

دو بلوک درآمد. از آنجائیکه سابقه استعمارگری غرب و تبعات آن در جهان بستر مساعدی برای تحریکات و سیاستهای شوروی بوجود آورده بود، جلوگیری از انقلابات رهایی‌بخش از طریق خشکاندن ریشه‌های اجتماعی-اقتصادی آن بصورت ضروری‌ترین نیاز غرب ظاهر شد. از اینجا بود که به یکباره عصر تلاش برای توسعه به عنوان فجر جدیدی در تاریخ جهان آغاز گردید. «زیرا ضروری بود که جهان را از ... نیروهای وصف ناشدنی و کمونیست‌ظلمانی نجات داد و بقاء نظم آن را مطابق منافع سیاسی و اقتصادی امریکا به بهترین وجه تضمین کرد.» (هیوم و ترنر^۳، ۱۹۹۰، ۳۴).

بنابراین توسعه نه پاسخی به یک نیاز یا مشکل داخلی بلکه به عنوان طریقی برای تداوم وابستگی و جلوگیری از انقلابات کشورهای تحت سلطه توسط غریبه‌ها آغاز گردید. به بیان روشتر آغاز عصر توسعه ریشه در شرایطی دارد که بواسطه آن دیگر استعمارگری و یا استقرار دست‌نشانندگان بر بستر عمدتاً دست‌نخورده اجتماعی و فرهنگی کشورهای غیرغربی نمی‌تواند تداوم رابطه سلطه را تضمین کند، بلکه نیاز به تغییراتی است که ضمن از بین بردن ساختارهای سنتی این جوامع امکان انقلاب و استقلال را نیز از آنها بگیرد. از اینجااست که بدرستی از «توسعه به عنوان استعمارگرایی جدید» (شیوا^۴، ۱۹۹۲) یاد شده است. چون توسعه تجویز مداخله در ساختارهای بومی این کشورها را با مقاصد و اهداف انسانی نظیر از بین بردن فقر و جهل تجویز می‌کرد، تبعیت و زشتی استعمارگری اولیه را در پوششی پنهان قرار داد، و رنج و خشم ناشی از تحت سلطه بودن را مهار یا منحرف می‌نمود. اما به علاوه آن، توسعه به معنای ایجاد تغییر در تناسب با مقاصد و اهداف کسانی بود که ضمن فراهم سازی پیش‌نیازهای مادی آن طرحها و برنامه‌های آنرا نیز فراهم می‌ساختند. به این جهت وجهی از مشکوکیت توسعه در این است که متضمن «جاده‌ی فرهنگی» غرب یا تجدد در درون کشورهای هدف یا غیرغربی می‌باشد. به این ترتیب غرب تنها شکل یا جهت خاصی از مداخله را تجویز کرد و به اشکال دیگر آن امکان حضور در طرحهای توسعه را نمی‌داد. اما صرفاً به اعتبار عدم تجویز اشکال مختلف توسعه این طرحها مشکوک نبودند (کارمن^۵، ۱۹۹۶:۷). توسعه از بنیان فاسد و بیمار متولد شد چون اساساً در رابطه با نیاز تداوم سلطه به شکل دیگر یا تازه موضوعیت یافت.

۲- اقتصاد استعماری و اقتصاد توسعه

اگر به شرایط تاریخی پیدایی عصر توسعه بویژه بازیگران یا سازندگان گفتمان توسعه توجه کنیم براحتی می‌توانیم معنا و مفهوم تحولی را دریابیم که طی آن «اقتصاد استعماری» بدل به «اقتصاد توسعه» می‌شود. اکنون برای اداره کشورهای مستعمره برای «اقتصاد استعماری» به شیوه اقتصادی جدیدی به نام «اقتصاد توسعه» نیاز است. هتته می‌گوید: پیوند میان این دو اقتصاد به عنوان جایگزین‌های یکدیگر یا استمرار اولی در صورت دومی را از این طریق بهتر می‌توان توضیح داد که توجه کنیم لوئیس از پیشروان نظریه توسعه

در سال ۱۹۴۷ میلادی با رتبه بالای دانشگاهی بر کرسی اقتصاد توسعه «مدرسه اقتصادی لندن» تکیه می‌زند (هتته، ۱۹۹۵: ۳۶،۶۸). به این معنا ظاهراً در این تحول تنها عنوانها تغییر کرده است. البته فراتر از این تغییر عنوان این نیز هست که هدف یا موضوع کانونی ایندو نیز تغییر می‌کند. درحالی که در اقتصاد استعماری مسئله محوری، چگونگی اداره اقتصادی کشور مستعمره می‌باشد، در اقتصاد توسعه مسئله اداره جای خود را به مسئله توسعه می‌دهد که هدفی بیش از اداره یعنی تغییر کشور استعمارزده را نیز لحاظ می‌کند. اما چیزی که تغییر نمی‌کند ضرورت حفظ ساختار سلطه است. از این جهت آنچه هیرشمن از پیشروان نظریه پردازی توسعه در مقاله خود «ظهور و سقوط اقتصاد توسعه» در باب علل ظهور سریع و رشد یابنده اقتصاد توسعه می‌گوید به عنوان تأکیدی بر این فهم از مسئله است. از نظر او یکی از این دلایل روش شناختی بود. اما دلیل دوم این بود که اقتصاد توسعه منافع متقابل میان کشورهای فقیر و غنی (یعنی استعمارگر و استعمارشده) در ایجاد توسعه را مورد تأکید قرار می‌داد و این گونه اقتصاد را از نظر کشورهای کمک‌کننده به توسعه کشورهای عقب مانده موجه می‌ساخت. (هیرشمن^۷، ۱۹۸۱). به بیان دیگر رشد سریع اقتصاد توسعه از این جهت بود که می‌توانست معناداری گونه جدید اداره کشورهای تحت سلطه و معقولیت اقتصادی آنرا توجیه کند.

در هر حال نیروهای اصلی یا تعیین کننده در شکل‌گیری عصر توسعه، دو قدرت مسلط استعماری هستند که در مقطع پس از جنگ دوم بین المللی و بعضاً تحت تأثیر آن تدریجاً جای خود را با هم عوض می‌کنند، گرچه پیوند متقابل خود را در کنترل جهان هرگز قطع نمی‌کنند. این دو نیز که به اقتضائات شرایط تاریخی جدید سلطه را درک کرده بودند منشأ ایجاد یک مجموعه نهادها و مؤسسات ملی و بین‌المللی در داخل و خارج مرزهای خود و هم چنین در داخل کشورهای تحت استعمار هستند. سازمان ملل و نهادهای وابسته به آن، نهادهای برتن وودز، بویژه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و کثیری از مؤسسات و نهادهای تحقیقاتی و کاربردی توسعه به علاوه کتابها و فصلنامه‌هایی که از این زمان همگی با تصاعدی هندسی در داخل و خارج دانشگاههای غرب و با فاصله‌ای ده، بیست ساله در غیر غرب تکثیر می‌شدند، در مجموعه ساختارهایی هستند که تحت هدایت مستقیم یا غیرمستقیم امریکا از جمله با کمک بنیادهائی نظیر راکفلر را شکل داد و به پیش برده‌اند. قریب به صد در صد پیشروان نظریه‌پردازی توسعه غربی بوده و بعضی نظیر روستو یا هانتینگتون به بخش اجرایی حاکمیت سیاسی این کشورها تعلق دارند. تنها از دهه هفتاد میلادی است که مؤسسات یا نهادها و هم چنین دانشگاهیان یا روشنفکران غیرغربی نقش در گفتمان توسعه می‌یابند. اما از آنجائیکه مجموعه این نهادها و افراد دانشگاهی یا غیردانشگاهی توسط غربیها و برپایه سنت‌های غربی آنها شکل گرفته بودند، ورود آنها به صحنه تغییری در کردارهای گفتمانی یا غیرگفتمانی ذی‌نقش در شکل‌گیری گفتمان توسعه ندارد. درواقع همانطوریکه بعضی از

محققین متذکر شده‌اند طی این عصر واقعیت غالب در حوزه توسعه «امپریالیزم دانشگاهی» (استریتن^۸، ۱۹۷۴) است که امکانی برای هیچگونه بیان یا اندیشه مستقل و مخالف با تجدد و گفتمان توسعه را نمی‌دهد.

میردال از پیشروان نظریه‌پردازی توسعه در باب علل شکل‌گیری گفتمان اقتصاد توسعه به عنوان حوزه متمایز نظری بویژه بالنسبه به اقتصاد به سه دسته شرایط اشاره می‌کند. یکی از این علل یا عوامل به تغییرات ساختاری در حوزه استعمارگران برمی‌گردد. این عامل همان است که پیش از این در زمینه بحث جابجایی امریکا و انگلیس در هرم قدرت استعماری به شکلی بدان اشاره شد. وجهی دیگر از این مسئله تطورات داخلی قدرت در کشورهای غربی است که به ورود تدریجی سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و لیبرال‌ها به حوزه قدرت در این کشورها مربوط می‌شود. عامل دیگر مورد اشاره وی نیز پیش از این مورد بحث فراگرفت. این عامل همان پیدایی نزاع بین المللی میان دو بلوک شرق و غرب است که بواسطه آن قلمرو کشورهای غیرغربی صحنه زورآزمایی و جنگ قدرتهای غربی گردید. اما عامل سوم از نظر میردال تشنگی و ولع رو به تزايد کشورهای غیر غربی به توسعه است که در این سالها ظاهر می‌شود. (میردال^۹، ۹-۸: ۱۹۶۸). این عامل بایستی بیشتر از آن جهت مورد توجه قرارگیرد که نقشی برای مردم جوامع غیرغربی در شکل‌گیری و گسترش گفتمان توسعه ایجاد می‌کند. در این تردیدی نیست که تمایل به زندگی و جهان غربی درملل غیرغربی نقشی در این میان داشته است. خصوصاً اینکه بواسطه افزایش تدریجی این تمایل از آغاز تماس آنها با تجدد، شاهد فشار تشدید شونده‌ای در این کشورها بر سیاست و سیاستمدارانشان بوده‌ایم. با این حال نباید در ارزیابی نقش خاص این عامل در شکل‌گیری گفتمان توسعه دچار انحراف شویم. از آنجائیکه جهان طی این عصر تحت شرایط سلطه قرار داشته بواسطه آن امکانی برای ظهور اثر خاص کردارهای گفتمانی و غیرگفتمانی این کشورها بر این فرآیند وجود نداشته است. تنها امکان از این جهت ایجاد انقلاب بوده است که آنها بواسطه تلاش‌های مداوم و بی‌وقفه غرب یا به انحراف کشیده شده یا مهار گردیده و فرصتی برای تثبیت خود نیافته است، چه رسد به اینکه گفتمان ویژه خود را شکل دهد یا اینکه برگفتمان مسلط اثر گذارد. البته نمی‌توان انکار کرد که از وجهی به شکل ایجابی این تمایل در شکل‌گیری گفتمان توسعه نقش ایفاء کرده است. اما این نقش به هیچ وجه به معنای آن نیست که مداخله تمایلات رو به رشد جهان سومی به توسعه این گفتمان را به گفتمان جهانی سومی مبدل ساخته یا محتوای آنرا در جهت علایق آنها متحول کرده است. گروههایی که طی این سالها در کشورهای غیرغربی بیانگر یا بازگوکننده این تمایلات بودند دو دسته می‌باشند. یک دسته از آنان نخبگان حکومتی و فن‌سالاران دولتی هستند و دسته دیگر روشنفکران یا دانشگاهیان می‌باشند. این دو گروه یا بصورت مستقیم بواسطه سرسپردگی و وابستگی آشکار تنها علایق و منافع قدرتهای غربی را

منعکس می‌کنند و هیچگونه نسبتی با مردم و ساختارهای بومی کشورهای متحده ندارند، یا اینکه نظیر روشنفکران حتی وقتی واجد علایق بومی هستند بواسطه آموزشها و دیدگاههای غربی از درک ماهیت واقعی و تمایلات مردم خود ناتوانند و نیاز آنها به بهبود زندگی و ارتقاء کیفیت آنها همانگونه فهم و تفسیر می‌کنند که روشنفران غربی یا سازندگان اصلی گفتمان توسعه. در هر حال حاصل کار این است که علایق و تمایل رو به رشد مردم این کشورها، نحوه بیان خاص خود را در گفتمان توسعه پیدا نمی‌کند.

۳- گفتمانی در چرخش و دگرگونی مداوم: ناکامی‌های نظری و عملی

اگر بی‌ربطی علایق و تمایلات ذی‌نقش در شکل‌گیری گفتمان توسعه به علایق و تمایلات کشورهای موضوع طرحها و برنامه‌های توسعه دلیلی کافی برای ضرورت رهاکردن این گفتمان نباشد، تاریخ سراسر شکست آن خود بهترین گواه بی‌تناسبی آن با واقعیت این کشورها و مشکلات یا نیازهای آنهاست. به اعتبار این تاریخ است که سخن از افسانه توسعه اکنون به سخنی عادی بدل گشته است. (اسوالد و درپورو، ۱۳۸۴).

گفتمان توسعه از آغاز اوجگیری تا هم اکنون نظریه‌های متعددی در حوزه‌های مختلفی از اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی را در درون خود پروراند است. مجموعه عظیم «توسعه» مفاهیم انتقادی در علوم اجتماعی «حاوی صدها مقاله که بالغ بر هزاران صفحه را شامل می‌شود که صرفاً بخش اندکی از حجم عظیم و خارق‌العاده نیروی نظری می‌باشد که طی حدود پنج دهه در این حوزه مصروف گردیده است (کرریچ، ۲۰۰۰). با اینحال این حجم عظیم بیش از آنکه مبین روند رو به رشد درک ما از آنچه توسعه خوانده شده باشد، گویای افت و خیزهای مداوم و نقدهایی است که پس از هر دوره شکست، توجیه، اصلاح و تصحیح خطاهای گذشتگان انجام گرفته است.

جریان اصلی نظریه‌پردازی در حوزه توسعه تا همین اواخر و بلکه هم‌اکنون تحت تسلط گونه‌های متفاوت رویکردی بود که به نام رویکرد نوسازی معروف گردیده است. با این حال در دوره اول عصر توسعه برای حدوداً دو دهه، ما بجای نظریه توسعه، اقتصاد - توسعه داشته‌ایم که جایگزین برای اقتصاد استعماری بحساب می‌آمد. اقتصاد در این مرحله اساساً فاقد نظریه‌ای در باب توسعه بود زیرا اقتصاد چیزی جز کاربرد علم اقتصاد موجود جوامع سرمایه‌داری در مورد کشورهای مستعمره تحت شرایط تازه نبود. از آنجایی که اقتصاددانان در این دوره بر پایه شعار «اقتصاد، اقتصاد است» به وحدت و عمومیت اقتصاد متعارف سرمایه‌داری در اشکال کلاسیکی، نوکلاسیکی یا کینزی آن معتقد بودند نتیجه طبیعی این مرحله از نظریه‌پردازی نیز نمی‌توانست غیر از الگوگیری از توسعه غرب به عنوان مدل توسعه باشد. از این رو این عجیب نیست که به علاوه قبول تمامی ابعاد نظری و مفروضات اقتصاد غرب آخرین آنها یعنی مدل کینزی برای طراحی رشد کشورهای تحت استعماری بکار گرفته شد، در حالیکه بی‌ربط‌ترین آنها به

شرایط این کشورها بود. در هر حال در این مرحله از توسعه تصویر خام و ساده‌انگارانه‌ای شکل گرفت که می‌گفت کل تحول توسعه، حرکتی جز یک اقدام فنی کلان یا مهندسی اجتماعی بلند دامنه در حوزه اقتصاد نیست. در این فرآیند دولت‌ها و اقتصاد دانان و برنامه‌های چند ساله اقتصادی عناصر کلیدی بحساب می‌آیند. توسعه نیز همانگونه که عنوان یکی از معتبرترین و کلاسیک‌ترین کارهای این دوره نشان می‌دهد، خیری جز "رشد اقتصادی" یا افزایش کمی متغیرهای اقتصاد کلان بویژه تولید ناخالص ملی نیست (لوئیس^۱، ۱۹۹۵). از این منظر رشد مستلزم حل و فصل مشکل مازاد یا سرمایه اولیه لازم برای ایجاد تحرک در اقتصادهای کشورهای حوزه عقب‌رو یا عقب‌مانده (لفظی که با آن از این پس کشورهای مستعمره سابق، طبقه بندی و خوانده شدند) بود. به محض اینکه این منبع اولیه یافته و سرمایه‌گذاری می‌شد مراحل بعدی رشد بطور خودبخودی مطابق مدل‌های مبنایی این مرحله یعنی مدل هارود-دومار با سرمایه‌گذاری مجدد بخشی از تولید پیش می‌رفت.

بطور طبیعی نظریه‌ای که چیزی بیش از اعمال نظریه‌های مسلط اقتصادی در حوزه کشورهای متحده نبود، نمی‌توانست غفلت کاملاً آشکاری نسبت به ابعاد غیراقتصادی توسعه نداشته باشد. از منظر آنها توسعه معادل رشد کمی در شاخص‌های خالصاً اقتصادی بویژه تولید ناخالص ملی گرفته می‌شد. آنها با تمرکز انحصاری بر رشد اقتصادی به فرآیندهایی علاقه نشان می‌دادند که اقتصاد کشاورزی محور جوامع غیرغربی را در مسیر دستیابی به اقتصاد صنعتی قرار دهد، تا از این طریق اقتصاد یا وضعیت عقیم این کشورها (به زعم آنان) با تغییرات ساختاری به بهره‌وری و ثروت کشورهای پیشرفته صنعتی دست یابد. مطابق مفروضات این نظریه پردازان (رجوع به: مایروسیرز، ۱۳۶۸) با توجه به وضعیت کشورهای هدف که مشخصه‌های اقتصادی آنان فقر منابع مالی و دانش فنی ناکافی است، رشد نمی‌تواند بشکلی دورنزا ایجاد گردد. منشأ نیروی اصلی رشد اقتصادی در بیرون این کشورها یعنی در اقتصادهایی قرار دارد که منابع اولیه لازم بویژه سرمایه و فن را در اختیار دارند. از این نظر قطعاً در مراحل اولیه رشد لازم است که با وارد کردن فن، کارشناس و سرمایه از کشورهای رشد یافته صنعتی، محرک‌های لازم برای جهش اولیه اقتصادی را فراهم کرد. از نظر لوئیس رشد اقتصادی نظیر بهمنی است که شکل یک گلوله برفی کوچک آغاز می‌شود، وقتی گلوله برفی از قله کوه به حرکت درآید دیگر خود دائماً بر سرعت و حجم خویش خواهد افزود. در نتیجه مسئله اصلی این است که «بایستی با غلظاندن گلوله برفی تا قله کوه آغاز کنیم. هنگامیکه گلوله برفی در قله کوه قرار گرفت بقیه کار آسان است، اما شما نمی‌توانید گلوله برفی را در قله کوه قرار دهید بدون اینکه حرکت اولیه را به انجام رسانید» (لوئیس ۳۶: ۱۹۵۰) این حرکت اولیه نیز جز از طریق کشورهایی که قبلاً به رشد اقتصادی دست یافته و دارای مازاد سرمایه لازم و دانش کافی هستند نیز انجام‌شدنی نمی‌باشد.

تأکید انحصاری نسل اول نظریه پردازان توسعه بر اقتصاد به معنای آن نیست که توسعه از نظر آنها استلزاماتی جز دست کاری اهرمهای مالی و پولی اقتصاد یا بکارگیری فنون و ابزارهای صنعتی و اقتصادی پیشرفته ندارد. همانگونه که نظریات پیشگامان اقتصاد توسعه بویژه روستو- مشهورترین آنها- مشخص می کند (رجوع به سابق الذکر) طی مراحل مختلف توسعه، مستلزم اعمال سیاستها و برنامه‌های مختلف در حوزه‌های دیگر بویژه آموزش و پرورش نیز هست. مشکل نسل اولها غفلت از عوامل غیراقتصادی نیست. مشکل آنها این است که اگر هم به سایر عوامل توجه می کنند صرفاً از دریچه چارچوب ارجاعی اقتصاد این کار را انجام می دهند. در نتیجه نه تنها توسعه را فرایندی همه جانبه نمی بینند بلکه اگر عاملی بنحوی به اقتصاد ربط نیابد آنرا نیز در نظر نمی گیرند. از اینرو افرادی از این گروه چون هوزلیتز نیز علی رغم اینکه بسیار به دیدگاههای نسل بعدی نزدیک می شود باز هم از حدود نظری نسل اول خارج نمی شود. هوزلیتز این شایستگی را نیز دارد تا وجود تمایز دیدگاههایش با دیدگاههای غالب این دوره برعکس روستو که از لحاظ زمانی به پایان دهه اول تعلق دارد در اوایل دهه اول کار خود را ارائه کرده است. وی در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۲، که عنوان آن به اندازه کافی گویاست، به «موانع غیر اقتصادی توسعه اقتصادی» می پردازد. در میان مسائلی که مقاله او ناظر به آنهاست، سؤال مهمی وجود دارد دایر بر این که: «آیا توسعه اقتصادی تنها به معنای تغییر در وجوه مشخصی از رفتار آشکار، بویژه تحصیل مهارتهای جدید یا اعمال اشکال تازه فعالیت اقتصادی است، یا اینکه مشروط به تغییرات بنیادی تر در روابط اجتماعی و حتی شناخت ارزشها و اعتقادات یک فرهنگ بوده، و با آنها همراه است؟» (هوزلیتز^{۱۱}، ۸: ۱۹۵۲).

او در پاسخ بارد «جبرگرای اقتصادی» اهمیت عوامل فرهنگی را در توسعه اقتصادی متذکر می شود. اما بارد دیدگاهی که می توان آنرا «جبرگرای فرهنگی» نامید از قبول تقدم فرهنگ و ضرورت آغاز توسعه با توسعه فرهنگی اجتناب می کند. به علاوه وی تنها به وجوهی از فرهنگ مثل فرهنگ کار یا مصرف و سرمایه گذاری می پردازد، که چارچوب ارجاعی اقتصاد بدانها در توسعه اقتصادی موضوعیت می دهد. در حال با آغاز دهه بعدی توسعه یا از وجهی آغاز رسمی دهه توسعه و برنامه ریزی توسعه توسط سازمان ملل با پیوستن نظریه پردازانی از حوزه‌های دیگر بویژه جامعه‌شناسی ظاهراً بایی برای گذر از دیدگاه تنگ اقتصادی به توسعه و خطاهای آن باز شد، گرچه در اصول و بنیانهایی تغییری واقع نمی شود. از این زمان است که تدریجاً ما با اشکال دیگر توسعه نظیر توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی به عنوان ابعاد مکمل توسعه اقتصادی مواجه می شویم، در این دهه نه تنها تشخیص داده می شود که معادل گیری رشد و توسعه خطایی فاحش است بلکه تمرکز آنها در حوزه اقتصاد صنعت و اجتماعات شهری که در کانون طرحهای توسعه نسل اول بود به اعتبار غفلت آن از بخش کشاورزی و اجتماعات روستایی نیز مورد انتقاد

قرار می‌گیرد. به علاوه از این زمان در کنار شاخص‌هایی که ثروت و درآمد کلان اقتصاد را محاسبه می‌کند، به موضوع مغفول توزیع درآمد و شاخص‌های آن به عنوان معیارهای توسعه‌یافتگی اهتمام نشان داده می‌شود. با اینحال این چرخه نظری که از مدتها از اواسط دهه اول با آگاهی از خطاهای اقتصاد توسعه آغاز شده بود، در این نقطه با شکل‌گیری یا کمال‌یابی نظریه نوسازی به پایان نرسید. در واقع از این زمان با ظهور نظریه‌های چپ از جمله نظریه وابستگی یا نظریه نظام جهانی و نظریه راه رشد غیر سرمایه‌داری با روند رو به رشد و پایان‌ناپذیر نظریه‌پردازی در حوزه توسعه روبرو می‌شویم که از طریق نقد نظریه‌های قبلی یا به شکل مستقل می‌کوشند معضل توسعه را فهم کرده و از طریق ارائه مدل‌های مختلف آنرا چاره کند.

توسعه درون‌زا، توسعه برون‌زا، توسعه از طریق جایگزینی واردات، توسعه از طریق گسترش صادرات، توسعه انسانی، توسعه سبز، توسعه همه جانبه، توسعه پایدار، توسعه بر پایه نیازهای اساسی، توسعه هدفمند، توسعه منطقه‌ای و محلی، توسعه بخشی، توسعه روستایی و شهری و... تنها گویای عناوین بخشی از این نظریه‌پردازیها، مدل‌ها و راهبردهای ابداعی می‌باشد که از آغاز عصر توسعه شکل‌فزاینده‌ای در حال تکثیر و تکاثر بوده است، بقول اسکوبار^{۱۲} پس از تشخیص اینکه هدف کاهش فقر و تضمین معیار زندگی شرافتمندانه برای اکثر مردم، همچون همیشه دور از دسترس است، نظریه‌پردازان توسعه - همیشه مشتاقانه بدنبال یافتن بازپچه یا مترسک دیگری که بشود آنرا به عنوان راهبرد یا سرمشق "جدید"ی عرضه کرد^{۱۳} بوده‌اند. (اسکوبار^{۱۲}، ۶۹: ۱۹۹۵).

اما همانطوری که نقل قبلی نیز بطور ضمنی بر آن دلالت می‌کند، تکثیر و تولید متزاید نظریه‌های توسعه صرفاً بعد نظری نداشته است. در حقیقت دلیل اصلی این تراکم نظری شکست فاجعه‌بار طرح‌ها و برنامه‌های توسعه بوده است که ضمن از بین بردن خوش‌بینی‌ها و امیدهای بی‌پایه اولیه تدریجاً هم در نظر و هم در عمل خطی از یأس و درماندگی برجای گذاشته است. همانگونه که بررسی تفصیلی روند نظریه‌پردازی و تطورات آن نمی‌تواند در مجال این نوشتار بگنجد، ورود در جزئیات شکست‌های عملی نیز در امکان آن نیست. تنها کافی است به بحران بدهی‌ها که در دهه هشتاد میلادی مشغله اصلی تمامی طرف‌های درگیر توسعه از کشورهای صنعتی تا کشورهای باصطلاح در حال توسعه و همچنین سازمانها و نهادهای بین‌المللی گردید توجهی داشته‌باشیم تا عمق فاجعه را دریابیم. با پیدایی این بحران به علاوه بحرانهای متعدد دیگر نظیر بحران خشکسالی، قحطی، بیماری که اکثر کشورهای آمریکای لاتین و افریقایی را آماج قرار داد، از این سالها مسئله توسعه به مسئله کمک برای جلوگیری از فاجعه و کمک به ادامه بقاء بدل گردید. این روزها با پیگیری اخبار گردهم‌آیی‌های مقامات کشورهای غربی و آمریکایی در G7 یا اتحادیه اروپا می‌توانید مشکل بدهی‌ها را به خوبی حس کنید. این وضع مصیبت‌بار در حالی

پیش چشم جهانیان رخ داد که همه یا اکثر قریب به اتفاق این کشورها حداقل یک یا دو برنامه توسعه را پشت سر گذاشته بودند. اما مصیبت تنها محدود به حوزه اقتصاد نبود. طی چهار، پنج دهه پس از آغاز عصر توسعه که ضمن آن که برنامه‌ها و نظریه‌پردازیهای گسترده در باب توسعه فرهنگی و سیاسی همه را مشغول بخود ساخته بود حدود ۲۵۰ جنگ کوچک و بزرگ و کثیری از کودتاها و قتل‌عام‌های گسترده بعنوان دست‌آورد این مناطق توسعه‌یابنده ثبت گردید.

بنابراین اگر بعضی از نظریه‌پردازان کل پروژه، توسعه را «ویرانه نظری» می‌خوانند یا از «افسانه توسعه» صحبت می‌کنند نباید موجب تعجب کسی شود. دعوت ایشان به اینکه بایستی «خود را از سلطه این پروژه بر ذهنهایمان آزاد سازیم». عکس‌العمل معقولی نسبت به شکست کامل عصر توسعه و برنامه‌های آن است (ساجز، ۱۹۹۲:۵). در واقع با نظر به دست‌آوردهای عملی و نظری توسعه این عکس‌العمل عجیب نیست. برای این نظریه‌پردازان حیرت‌آور این است که «تا چه پایه ما بر خطا بودیم و در همان حال به چه میزان اطمینان داشتیم که بر مسیر درست هستیم.» (چامبرز^۳، ۱۹۸۵).

البته این ارزیابی‌ها با غفلت از بعضی توفیقات نیست. درحالیکه اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان سومی از کشت باد برنامه‌های توسعه طوفان درویده‌اند، تعدادی کمتر از انگشتان یک دست ظاهراً در حل و فصل مسائل اقتصادی خود بجایی رسیده‌اند. اما جالب این است که همانطوریکه بعضی از نظریه‌پردازان توسعه با بررسی‌های خود نشان داده‌اند توسعه واقعی در تمایز با دیدگاهها و نظریه‌پردازیهای توسعه واجد ابعادی نامنتظر است که به هیچ‌رو در نظریه توسعه مورد اهتمام و لحاظ قرار نگرفته است. (توی^۴، ۱۹۸۷). به بیان دیگر اگر هم در واقع توفیقی بوده به هیچ‌رو نبایستی آنرا به نظریه‌پردازیهای توسعه مربوط ساخت.

برپایه این حقایق است که یکی از برجسته‌ترین و با سابقه‌ترین نظریه‌پردازان توسعه در مقاله‌ای تحت عنوان «ظهور و سقوط اقتصاد توسعه» از مرگ این حوزه سخن می‌گوید. البته همانطورکه او متذکر می‌شود در این زمینه «هنوز هم مقالات و کتابهای (متعدد) تولید می‌شود». اما از تمامی امیدها و خوش‌بینی‌های اولیه چیزی برجای نمانده است. نه تنها هر روز بیش از روز گذشته «ظهور اندیشه‌های جدید سخت‌تر می‌گردد» بلکه حتی این حوزه نیز دیگر «بسختی خود را بازتولید می‌کند» (هیرشمن، ۱۹۸۱).

۴- گفتمان توسعه: گفتمان تجدید جهان سومی

مشکل اصلی با گفتمان توسعه صرفاً این نیست که در ربط با علایق و منافع استعماری شکل گرفته و به تعبیری دقیق‌تر در ریشه «کاملاً آمریکایی» می‌باشد. (هیوم و ترنر، ۱۹۹۰: ۳۴). اگر مشکل تنها این بود شاید می‌شد با قطع پیوند پیشین بدنبال گفتمانی گشت که جهان یا رفتارها و تمایلات متفاوتی را بازنمایی و

صورتبندی می‌کند. مشکل آن نیز تنها این نیست که این گفتمان در عمل و نظر به اعتبار تاریخ سراسر خسران‌خیز و دردناک آن شکست خورده و رسواست. برای این مشکل نیز شاید می‌شد چاره‌ای جست. نباید مشکل این گفتمان را صرفاً در شکست‌ها و ناکامی‌ها، بلکه بایستی در توفیقات و پیروزی‌هایش نیز جستجو کرد. گفتمان توسعه اساساً نه یک گفتمان عملی - تجربی بلکه گفتمانی ایدئولوژیک است که به لحاظ نظری ریشه‌های آن به فلسفه‌های اجتماعی قرن هجدهم میلادی و نظریه‌های اجتماعی قرن نوزدهم میلادی برمی‌گردد. در اینجا با ایدئولوژی توسعه‌گرایی روبرو هستیم که برپایه «رؤیاها و تخیلات تجدید» «سراب‌ها و اشباح خویش را می‌پروراند.» (برمن^{۱۵}، ۱۹۸۸:۲۳۲). بنابراین رویکرد تاریخی مفروضات انسان‌شناسانه و وجودشناسانه و ارزش‌شناسانه آن، همگی عیناً از آن تجدید است. این گفتمان می‌خواست تکرار یا «تسخیر انتقال» یا گذر تاریخی به آن را در مورد نسخه‌های بعدی جهان سومی توضیح دهد. (روکس برو^{۱۶} - ۱۹۷۹:۱۳). نظریه‌های توسعه اعم از چپ و راست با هر تفاوت یا اختلافی، که داشته باشند در این بنیانهای نظری با هم اشتراک دارند چرا که همگی ریشه واحدی دارند: تجدید.

۵ - گفتمان توسعه و سکولاریسم

جهان گفتمانی توسعه همچون جهان تجدید محدود به حدود یا قلمرو سکولار است. در این گفتمان، جهان بیرون از حدود حس و پدیدار یا انکار گردیده یا به ورطه فراموشی و غفلت سپرده می‌شود. این چنین جهانی - به بیان کنت یامارکس - یا توهم است یا اینکه بواسطه بی‌انجامی، اهتمام بدان شایسته هیچ صرف وقتی نیست. در نتیجه یا ورود به گفتمان توسعه، انسان جهانی پیدا می‌کند که مرزهای آن علی‌رغم گستردگی و بی‌انتهایی به فراتر از زندگی این جهانی و آنچه در تجربه‌های همگانی قابل حس و دریافت است کشانده نمی‌شود. در آن نه رمز و رازی وجود دارد نه اینکه آنچه انسان را به بیرون محسوسات و مشهوداتش هدایت کند یافت می‌شود. با تولد انسان آغاز می‌گردد و با مرگ او پایان می‌یابد، بدون آنکه قصه میان این دو آغاز و انجام ناتمام یا ناقص بنظر آید و معنایی فراتر از این برای آن جستجو شود.

گفتمان توسعه همچون گفتمان تجدید، دغدغه زندگی این جهانی را به تنها دغدغه واقعی انسان بدل ساخته و هر دغدغه دیگری را بی‌معنا می‌کند، زیرا در انسان نیرو یا میلی غیر از آنچه به این زندگی ربط می‌یابد مفروض نمی‌گیرد. انسان متعلق به این گفتمان جز دغدغه‌های بی‌واسطه درگیر با نیازهای فوری و مشکلات آنی یا درکل آنچه به تمشیت زندگی این جهانی وی مربوط می‌شود، اشتغال خاطر ندارد. او تنها به بهبود این زندگی می‌اندیشد و مسائل و مشکلات وی نیز از شرایطی برمی‌خیزد که تحقق این مهم را دشوار ساخته است. البته انسان گفتمان توسعه خالی از فضایل و اخلاقیات نیست اما فضایل و اخلاقیات او از قسم اخلاق کار و فضیلت کارآفرینی است که سمت و سوی به غیر از این جهان ندارد. برای او

اخلاق و فضیلتی که بکار ساخت این جهان نیاید یا نیست و یا معنایی ندارد. گفتمان تجدد با حذفی هستی‌شناسانه، قلمرو هستی را از عمق و باطن آن تهی ساخت و بجای دغدغه آخرت و تعالی روح، دغدغه دنیا و ارضاء نفس و نیازهای دنیایی را قرار داد. گفتمان توسعه نیز بدنبال رؤیایی است که انسان غربی در فجر تجدد با دیدن آن از وعده‌های انسان و ادیان دست شست تا بجای حلوی نسیه بهشت، نقد خود را در این جهان دریابد. از اینرو همچون گفتمان تجدد تنها می‌خواهد از این جهان بهشتی بسازد که انسان در آن احساس در خانه بودن کند و سختی و رنج آن وی را به گریز از آن و حس غربت مبتلا نسازد. گفتمان توسعه بدنبال حذف فقر و بیماری است اما این تمام آن چیزی نیست که هدف آن می‌باشد. توسعه نظیر تجدد جز به جهانی عاری از همه مشکلات و معایب، نقصانها و رنج‌ها و آلام و کاستی‌ها و در یک کلام جز به بهشت نمی‌اندیشد و به همین دلیل است که فرایندی بی‌انتهای و سرانجام است و در پس هر طرح و برنامه‌ای، طرح و برنامه‌ای دیگر پیش می‌آورد و با هر نوسازی به نوسازی تازه‌تری می‌اندیشد.

۵-۱- عقل، علم و فن آوری

گفتمان توسعه نه تنها ایجاد بهشت زمینی را ممکن می‌داند بلکه همچون تجدد امکان آنرا نیز در ساز و کارهای این - دنیایی می‌جوید. از این منظر جهان نظام بسته خودکفایی است که خویش را برپایه تنظیماتی درونی اداره می‌کند. به این معنا هر آنچه انسان بدنبال آن باشد در این جهان ممکن است، مشروط به اینکه قوانین آن یافت شود، برای تحقق اهداف توسعه تنها نیرویی که بدان نیاز داریم نیروهای این - دنیایی اند که مطابق قوانین خودبینانه‌ای عمل می‌کنند. بنابراین کار تحقق بهشت زمینی کاری یکسره انسانی است که بدون نیاز به نیروهای غیر این - دنیایی و تنها از طریق تفسیر و تصرف پدیده‌های طبیعی برپایه قوانین آنها انجام می‌گیرد. برای انجام این مهم تنها چیزی که بدان نیازمندیم عقل، علم و فن آوری است که همگی انسانی و در حوزه امکانات و قابلیت‌های انسان می‌باشد. اندیشه‌ای غیر از این خواه از طریق تشکیک در توانایی انسان در انجام این کار، یا طرح نیاز به طرق و وسایلی غیر از عقل و علم و فن آوری در تضاد با گفتمان توسعه بلکه مبین توسعه‌نیافتگی یا به بیان کانت عدم بلوغ و صباوت تلقی می‌شود.

توسعه اساساً محصول دخل و تصرف در نیروهای این دنیایی بوده امکان خود را از دانشی کسب می‌کند که ما را بر این کار توانا می‌سازد. از اینرو هر دانش که چنین امکانی را فراهم نکند دانشی بی‌ربط بحساب می‌آید. این دانش خواه دانش دینی خواه دانش اخلاقی و یا حتی دانش فلسفی باشد در جهانی که توسعه را هدف قرار داده، فاقد ارزش و موضوعیت می‌گردد. بعضی از این دانش‌ها نظیر دانش دینی یا فلسفی حتی از منظر رویکرد توسعه‌ای یا متوجه دنیا، به عنوان مانع بحساب می‌آیند. البته شاید بنظر برسد که

توسعه دانش اخلاقی را به نحو دیگری ارزیابی می‌کند زیرا برای دستیابی به یک جهان توسعه یافته ما نیازمند انسان تازه و متفاوتی هستیم. این سخن درست است اما توسعه به هیچ دانش اخلاقی از نوعی که می‌دانیم نیازمند نیست. همانگونه که تجدد فاقد اخلاق و دانش اخلاقی است، در مجموعه دانش‌هایی که توسعه مشروط و منوط بدانهاست اخلاق جایی ندارد. توسعه برای ایجاد انسان‌های موردنیاز خود اینکار را از طریق اخلاق و دعوتهای اخلاقی انجام نمی‌دهد، بلکه از طریق روان‌شناسی و مجموعه دانش‌های فنی از این قسم اقدام می‌کند.

توسعه از طریق تبدیل هستی، چه هستی طبیعی و چه هستی انسانی، به موضوعاتی قابل دخل و تصرف به پیش می‌رود. از این منظر جهان انسانی و غیرانسانی همچون اشیایی مستعد دگرگونی و تغییرات فنی به موضوع دانش‌های تجربی مبدل می‌شوند. کار توسعه یک مهندسی کلان اجتماعی است که دانش فنی مورد نیازش را از علوم اجتماعی سکولار می‌خواهد. علوم اجتماعی برای ایجاد دانشی که پیش شرط ضروری و نیاز اجتناب‌ناپذیر مهندسی توسعه است، عالم و آدم را در صورت موضوعاتی قابل محاسبه، قابل پیش‌بینی، قابل دست‌کاری و کلاً قابل اداره و مهار صورتبندی می‌کند. از این جهت که توسعه با ضرورت ارائه چنین تصویری از هستی همراه است، هر گفتمانی به غیر از گفتمان علوم اجتماعی در تعارض با آن قرار می‌گیرد. مانعیت گفتمانهای علوم سنتی نظیر اخلاق و فلسفه یا گفتمان دینی و دین نیز از این باب است که تصویر انسان و هستی در آنها غیر از تصویر موجود در گفتمان توسعه است. در این گفتمانها هستی موجودات بویژه انسان بگونه‌ای تصور می‌شود که امکان دخل و تصرف فنی را منتفی ساخته و مانع اداره و مهار آنها از طریق مهندسی اجتماعی می‌گردد.

در جریان تطور گفتمان توسعه روشن گردید که این فرایند به دانش‌های تجربی متعددی نیازمند است. اما در هر حال با وجود این تحولات طی عصر تجدد اقتصاد محوری‌ترین دانش فنی مورد نیاز برای توسعه بوده و خواهد بود زیرا علی‌رغم لفاظی‌ها و شعارهای بسیار، توسعه اساساً از آغاز تا پایان چیزی جز توسعه اقتصادی نبوده است. این علم که پیش از دوران تجدد به عنوان حکمت عملی، ماهیتی کاملاً متفاوت با وضعیت تجدد در پیش‌داشت، با جدا کردن خود از اخلاق و ارزش‌ها به عنوان نمونه‌اعلای دانش‌های فنی درآمد. این دانش که بگونه‌ای موفقیت‌آمیزتر از علوم اجتماعی دیگر خود را به اصرار در رده علوم طبیعی قرار داده، اساساً بدون تبدیل موضوع خود یعنی انسانها به اشیاء هیچ امکانی را برای شناخت آنها ندارد. انسانها در چارچوب ارجاعی این علم موجوداتی هستند که تحت تأثیر فشار نیازهای مادی خود تنها خواهان سود بیشترند. آنچه انسانها را متمایز از سایر حیوانات می‌سازد، توانایی آنها در کسب اطلاعات در مورد رفتارهای سودجویانه ایشان و قابلیت محاسبه عقلانی بهترین گزینه اقتصادی است. با آنکه در نظریه‌های توسعه، قابلیت کارآفرینی یا میل به پیشرفت به عنوان پیش‌نیازهای انسانی

توسعه اقتصادی قلمداد گردیده، چه در اقتصاد توسعه و چه در اقتصاد کلاسیک همانگونه که آدام اسمیت، مارکس یا وبر متذکر شده‌اند، در نهایت انسان اقتصادی انسانی است که تنها به افزایش متزاید سود شخصی از طریق محاسبه عقلانی اندیشیده و این کار را با جستجوی خستگی‌ناپذیر ثروت و سرمایه‌گذاری بی‌وقفه مازاد حاصله در فعالیت‌های بعدی به انجام می‌رساند. از آنجایی که اقتصاد توسعه براساس مفروض گرفتن چنین کنشگرهایی ممکن می‌گردد، پیگیری علایق یا اهدافی غیر از این مغایر توسعه تلقی می‌گردد و با تعابیر مختلفی نظیر کنش یا رفتار سستی غیر توسعه‌خواهانه نقد و نفی می‌شود. گفتمان توسعه بدنبال آن است که از طرق مختلف انسانها را از علایق و کنش‌هایی مغایر با علایق و کنش‌های مفروض در انسان اقتصادی جدا کرده تا آنها بتوانند جهان اجتماعی- اقتصادی توسعه‌یابنده را در رفتارهای خود تولید و بازتولید کنند. این بدان معناست که گفتمان توسعه خواهان انسانی نیست که به غیر از نفع شخصی و مزایای مداوم ثروت به چیزی بیاندیشد زیرا ایده‌آل این گفتمان کار آفرین یا پیشرفت‌جو است که تنها هدفش ارتقاء و بهبود رفاه این دنیایی است و بس.

۵-۲- برنامه‌ریزی و توسعه

توسعه به عنوان مهندسی کلان اجتماعی به علاوه علم تجربی یا فنی مشروط و منوط به برنامه‌ریزی است. در واقع تا آنجائیکه به جهان سوم یا متغیرهای قبلی جهان پیشرفته مربوط می‌شود توسعه بیش از آنکه با عمل شناخته‌شده با برنامه‌ریزی فهم و معنا گردیده است. در بخش اعظم عصر توسعه برای این کشورها مسئله توسعه‌یافتگی اساساً ربطی به توسعه علمی نیز نمی‌یابد. تنها در این اواخر است که اهتمام به علم در این کشورها، جایی در فکر و اندیشه توسعه پیدا می‌کند. برعکس برای آنها توسعه اساساً مفهومی قرین با برنامه، برنامه‌ریزی و برنامه‌های میان مدت و دراز مدت توسعه است. به همین دلیل درست است که بگوئیم «تاریخ توسعه در عصر بعد از جنگ بین‌المللی دوم به اشکال گوناگون، تاریخ نهاده‌سازی و بکارگیری همه‌جانبه برنامه‌ریزی است» (اسکوبار، ۱۹۹۵: ۸۹). با این حال اهتمام به برنامه‌ریزی بیانگر چرخش یا بدعتی در گفتمان توسعه به عنوان صورت جهان‌سومی گفتمان تجدید نیست. بیان اوج‌گیری و ارتقاء منطقی آن است. برنامه‌ریزی تمام اندیشه‌ها و اصول گفتمان تجدید در باب انسان، تاریخ و جهان را مفروض گرفته و به شکل بنیادی‌تر مبنای مواجهه و رفتار قرار می‌دهد. برنامه‌ریزی اوج اعتقاد به مهارپذیری جهان و تسلط انسان بر تاریخ است. برنامه‌ریزی، پیش‌بینی پذیری مطلق واقعیت و امکان دست‌کاری تفصیلی دقیق آنرا فرض می‌گیرد. از این نظر گفتمان توسعه برای دخالت یا ظهور نیروها یا رخدادهایی که سلطه انسان بر خود به جامعه و تاریخ و کلاً جهان و هستی را مورد تردید قرار دهد جایی باقی نمی‌گذارد. هر آنچه انسان می‌خواهد و می‌جوید تنها در فاصله یک دو یا چند برنامه کلان قرار دارد، بدون اینکه بتوان در نیل به آن تردیدی داشت زیرا هر تردیدی امکان برنامه‌ریزی را منتفی می‌سازد.

توسعه در کلی‌ترین یا عام‌ترین معنای آن تحولی اجتماعی از طریق مجموعه‌ای از تغییرات برنامه‌ریزی شده یا ناشی از مداخلات عامدانه انسانی است. به این معنا کانونیت برنامه و برنامه‌ریزی در توسعه ظاهراً تمایزی در گفتمان توسعه بالنسبه به اندیشه ترقی ایجاد می‌کند که نسخه اولیه این گفتمان یا گفتمان تجدد است، تا آنجائیکه در گفتمان توسعه، برنامه و برنامه‌ریزی پای مداخله عامدانه و جهت‌دار انسانی را به تحول تاریخی انتقال در یک وضع کلان اجتماعی به وضع کلان دیگر باز کند، این تمایز وجود دارد. در نظریه ترقی حرکت تاریخ سیری طبیعی است که تحت تأثیر هدایت آگاهانه انسانی قرار ندارد، بلکه بطور خودبخودی مراحل مختلف را از سر می‌گذراند. با این حال اندیشه ترقی به عنوان اولین فلسفه تاریخ متجدد که گفتمان توسعه بازتولید آن تحت شرایط جهان سومی است مایه اصلی این نوع مواجهه با تاریخ است. از منظر اندیشه ترقی در هر حال تاریخ حاصل عمل انسانی است و چرخش ضروری آن بر محور سلطه اعمال و رفتار تاریخ ساز انسانی صورت می‌گیرد. گرچه در اندیشه ترقی و کلاً فلسفه تاریخ تجدد که نظریات کلاسیک‌های جامعه‌شناسی از قبیل مارکس یا دورکیم شکل پخته آن است، تاریخ بر بستر و بواسطه عمل انسانی به پیش می‌رود. از این حیث گفتمان توسعه بازتولید اندیشه‌ای است که انسان را صاحب و سازنده تقدیر تاریخی خود می‌داند و نقشی برای هیچ نیروی دیگری در تعیین سرنوشت بشری قائل نیست.

گفتمان توسعه بدون هیچ اما و اگر گفتمان حاکمیت مطلق انسان بر جهان و تاریخ است. این گفتمان از حیث خوش‌بینی ساده‌انگارانه و خام خود نسبت به قابلیت تاریخ سازی مستقل انسان و انجام نیک و خوش‌یمن پایان آن با نظریه ترقی همراه است. با اینکه اندیشه ترقی بعد از انقلاب فرانسه با مشاهده پیامدهای مصیبت‌بار مداخلات انسانی در تاریخ، خوش‌بینی خود را از این جهات تدریجاً با وقوع دو جنگ ویرانگر بطور کامل از دست داد، عجیب این است که در جریان شکل‌گیری گفتمان توسعه در این زمان انعکاسی از یأس فراگیر سرخوردگی عمومی حاکم بر فضای عمومی بویژه روشنفکری غرب در آن دیده نمی‌شود. تاریخ از این منظر صحنه سراسر روشنی است که طی آن انسان بالاستقلال، بدون اتکاء به هیچ نیرو یا قدرتی دیگر صرفاً برپایه تواناییها و قابلیت‌های ذاتی‌اش تدریجاً خود را از شرایط غیرانسانی یا مصیبت‌بار اولیه رها می‌سازد. آنچه از تاریخ دیده می‌شود، مراحل پی‌درپی بهسازی و ارتقاء زندگی است. بدون اینکه هیچ انحرافی یا عقب‌گردی در آن بنظر آید. تاریخ سیر مداومی از نقطه ابتدایی تا آینده‌ای موعود است که به علاوه نقاط پیشرفت میانی پایان خوش‌یمن وصف ناشدنی را به انسان نوید می‌دهد.

گفتمان توسعه از لحاظ تاریخی نه با رشد (growth) بلکه با ترقی و پیشرفت (progress) سر و کار دارد. این گفتمان انتقالی، میراث بر تحرکی است که با نظریه ترقی در جهان رخ داد. در حالیکه تمامی

سنت‌های گذشته تحول را به معنای رشدی می‌فهمیدند که مراحل از جنینی تا نوجوانی و جوانی، میان‌سالی و پیری و نهایتاً فساد یا مرگ را طی می‌کند، از اینجا تحول تاریخی از صورت چرخه‌های کون و فساد یا ظهور و افول تمدن‌ها و جوامع خارج شد. بجای این چرخه‌های صعود و انحطاط، تاریخ دگرگونی فسادناپذیری شد که به طور مداوم در خط سیر واقعی به سمت بهبود و پیشرفت متزاید در شرایط انسانی حرکت می‌کند. اگر امروز می‌بینیم که میل بی‌انتهای مدرن شدن و نوسازی بصورت جنون‌آمیزی همگان را درگیر تکاپوی بی‌وقفه‌ای ساخته است، از اینروست که این گفتمان معنایی جز این برای زندگی و تاریخ انسانی باقی نگذاشته است. از اینرو عجیب نیست که هیچ جامعه‌ای ولو آنکه در مسیر زوال هم باشد به مرگ و انحطاط نمی‌اندیشد بلکه خود را همچنان در مسیر رویای ارتقا، و بهبود تاریخی می‌یابد.

از آنجایی که برای گفتمان توسعه همچون گفتمان تجدید نیکیبختی و سعادت یا نقطه امید در آینده قرار دارد تاریخ دو بعد می‌یابد. آنچه نو یا متجدد شده و آنچه که هنوز در مسیر نوسازی قرارنگرفته است، از آنچه به گذشته تعلق دارد تحت عنوان سنت نقطه عزیمت تجدید و توسعه می‌باشد. سنت، آئی است که از طریق گذر از آن توسعه حاصل می‌شود. هرچه متعلق به سنت و سنتی است بعد منفی توسعه را می‌سازد که بایستی تخریب شود. اما سنت صرفاً طرف یا عنوانی برای تمام آنچه در گذشته وجود دارد نیست، بلکه سنت بیان نوعی از زندگی است که تجدید آنرا ناخوش می‌دارد و به آن ارزش منفی می‌دهد. هرآنچه در تاریخ پیشینه تجدید بحساب آمده و در مسیر آن قرار می‌گیرد جزئی از تاریخ تجدید و توسعه است، اما آنچه در تقابل با این نوع زندگی است خواه اخلاق، خواه دین و خواه هر امر انسانی دیگر برچسب سنت را می‌یابد. از این قبیل است نگاهی که زندگی را حیرت‌آور و رازآمیز می‌یابد، یا آنکه در حیات هدفی غیر از توسعه دنیایی، رفاه مادی و جمع‌آوری ثروت را ارج می‌نهد. اعتقاد به کفاف و عفاف یا قناعت در زندگی از جمله سنتی‌ترین امور و در نتیجه مانع توسعه و تجدید قلمداد می‌شود. انسانی که به تصرف در طبیعت و جامعه نمی‌اندیشد یا معنای زندگی را در همگونی با نظم هستی و کسب فضایل و اخلاقیاتی غیر از اخلاقیات لازم برای توسعه دنیا هدف گرفته است، از قسم انسانهای سنتی تلقی می‌شود که یا باید از طریق آموزش و رسانه‌ها اصلاح گردد یا اینکه از چرخه به کناری نهاده شود. گفتمان توسعه به تعبیر گالائانو به انسانهای جوامع غیر غربی آموزش می‌دهد که در «آینه» یعنی در واقع به تصویر خود تف بیاندازد و آنچه را از «آن اوست تحقیر کند» چرا که او سنتی است و باید «مطابق آنچه از بالا و بیرون می‌آید زندگی کند» این گفتمان «هرگز» اجازه نمی‌دهد کسانی که سنتی تلقی می‌شوند «بتوانند واقعیت خود را ببینند» آنها صرفاً نیاستی گذشته خود را تجدید کنند، بلکه بایستی «گذشته تجدید را تکرار کنند» (منقول در: کارمن، ۲۱: ۱۹۹۶).

سخن پایانی

گفتمان توسعه از مشکلات متعددی رنج می‌برد که از وضع رو به احتضار آن حکایت می‌کند. نقصانها یا امراض این گفتمان آنچنان است که حتی اگر در چنین وضع رو به موتی نیز بسر نمی‌برد شایسته بود خود کمر به قتل آن ببندیم. همانطوریکه گفته شد وجهی از نارسائیهای این گفتمان در این است که نه در نظر توانسته توضیح مقنع و سازگاری از موضوع خود ارائه کند، نه در عمل توانسته وعده‌های ادعایی خود را محقق کند. این گفتمان البته از یک وجه کاملاً موفق و پیروز بوده است. بواسطه غلبه این گفتمان بر زندگی مردمان سابقاً مستعمره یا غیرغربی و قبول آن بعنوان چارچوب معنا بخش و امکان فهم و زندگی، اگر نه بتمامه، حداقل به میزان زیادی در همه جا معصومیت سنت از دست رفته و تمام بنیانهای فردی و اجتماعی زندگی مستقل آن تخریب گردیده است. چون هدف اصلی غرب از صورتبندی این گفتمان از بین بردن امکان زندگی غیر متجددانه یا دیگرگونه و بستن راههای خروج از تجدد و نظام جهانی بوده، که در واقع بایستی آنرا کاملاً موفق بدانیم. مردمان جهان غیر غربی کمابیش اکنون دیگر خواسته یا ناخواسته از طریق گفتمان توسعه ولو به شکل مضحک و طنزآلودی در گفتمان تاریخی تجدد جا داده شده‌اند و به زایدی از آن بدل گشته‌اند. آنان اکنون سهم خود را از بهشت موعود تجدد می‌خواهند و درگیر چرخه پایان‌ناپذیر نوسازی خود و جامعه خویش شده‌اند، گرچه اکنون روشن شده که در اصل، تجدد با سرایی زهرآلود و شور، دل‌خوش بوده است که آتش رفع تشنگی نمی‌کند بلکه تشنگی می‌افزاید و می‌میراند.

مشکل گفتمان توسعه نیز در واقع همین است که به عنوان زیر گفتمان تجدد، بازنمای معنای چنین سرایی است. اینکه گفتمان توسعه، مردمان غیر غربی را تحقیر می‌کند و کل زندگی آنها از دین تا آداب و رسومشان را به عنوان سنت در تقابل با حیات معقول و انسانی قرار می‌دهد بخشی از مشکل است که این گفتمان موجب می‌شود. اما مشکل اصلی این است که این کار را به وعده ورود به جهانی یکسره مسئله‌ساز و مشکل‌آفرین انجام می‌دهد. مشکل اکنون در مطلوبیت جهانی است که گفتمان توسعه درصدد ایجاد آن است، نه در نحوه سیر به سوی این جهان یا شکست و یا ناکامی آن در این مسیر. مشکل این است که حتی اگر موفق شدیم مطابق این گفتمان جهان خود را بسازیم به جهانی سرد، بی‌روح و بی‌معنا یا خواهیم گذاشت که در آن دلیلی برای زندگی یافت نخواهد شد. جهانی که در آن رقابت و ستیز و غلبه بجای تعاون، همکاری و توافق منطبق رفتاری آنرا شکل می‌دهد و انسانها در تلاش بی‌وقفه برای سودجویی و ازدیاد ثروت به جنگی مداوم (در صورت جنگ واقعی یا جنگ اقتصادی و سیاسی) با یکدیگر مشغول‌اند. جهانی که در آن انسانها دغدغه اخلاق یا کمال نفسانی خویش را ندارند بلکه تنها به ازدیاد ثروت و قدرت می‌اندیشند و سیری‌ناپذیر و کام‌برنگرفته از دست‌آوردهای قبلی خود، چرخه‌ای دیگر از دگرگونی یا نوسازی را آغاز می‌کنند، جهانی که تنها امکان نظم در آن از طریق اعمال

قدرت متزاید حاصل می‌شود و بواسطه دخل و تصرف‌های مداوم انسان، آشفته‌گی‌اش در صورت بحران‌هایی همچون بحران‌های زیست‌محیطی، جمعیت، جنگ، فقر و بیماری‌های فراگیر بصورت نوبه‌ای ظاهر می‌شود؛ جهانی که عقلانیت ابزاری آن در جزئیات، با عدم معقولیت ذاتی آن همراه است و بجای آنکه به خوشبختی انسان بیانجامد، وی را درگیر دگرگونی و کار بی‌وقفه بی‌سرانجام می‌سازد، در حالیکه حاصل آن اسارت بیشتر و ناکامی فزونتر است.

عجب این است که گفتمان توسعه در همان سالهایی صورتبندی شده و روح می‌گیرد که گفتمان تجدد در حال زوال و انحطاط است. دهه شصت قرن بیستم میلادی که اولین دهه رسمی توسعه است همزمان دهه آغازین بحران تجدد و شکل‌گیری عصر مابعد تجدد و اندیشه مابعد تجددگرایی نیز می‌باشد. از همین سالهاست که ماهیت خطرناک بحرانهایی از قبیل بحرانهای زیست‌محیطی، منابع تجددناپذیر، جمعیت به عنوان پیامدها و رویکرد توسعه‌ای تجدد به جهان هستی و جامعه درک شده و سخن از «محدودیت‌های رشد» (گزارش کلپ دوم، ۱۹۷۲) به میان می‌آید. در این زمان اما نه تنها مشخص می‌شود که زندگی به شکل صورتبندی شده در گفتمان تجدد و بازنویسی شده در گفتمان توسعه، بواسطه تخریب زمین و محدودیت منابع مادی امکان تداوم ندارد، بلکه به لحاظ اجتماعی نیز شیوه بادوام و درستی برای ساماندهی جامعه نیست. به بیان دیگر به علاوه محدودیت منابع مادی، توسعه با «محدودیت اجتماعی» نیز روبروست و دستاوردهای آن حتی در یک جامعه نیز نمی‌تواند به همگان تسری یابد. اما فراتر از اینها اصلاً توفیق اولیه آن نیز مشروط به شرایط تاریخی خاص و ناپایدار زمان شکل‌گیری تجدد بوده است. مهمتر از همه اینکه این شرایط حاصل سنت بوده و از طریق دستکاری و تصرف عامدانه بدست نمی‌آید. به همین دلیل چون توفیق تجدد به انهدام «بنیانهای اجتماعی‌ای که زیرساز اعمال مؤثر و مثبت اصول نفع شخصی» بوده، یعنی به درهم ریختن و تخریب سنت منجر شده و اکنون تداوم این شکل توسعه حتی در غرب نیز ناممکن گردیده است. (هیرش^{۱۷}، ۱۹۹۷)

اما چاره کار آنگونه که طی عصر توسعه مداوماً تکرار شده جستجوی «توسعه دیگری» یا «توسعه جایگزین» نیست، تجربه عملی و نظری این عصر نشان داد که در هیچ موردی تلاش برای ایجاد توسعه‌ای متفاوت با توسعه موجود در گفتمان تجدد توفیقی در ایجاد جهانی بدیل با جهان غربی نیافته است. توسعه یا جز چند مورد اندک حاصل نشده یا اینکه عیناً بازنویسی یا بازتولید نسخه غربی بوده است. با اینکه تمایزهایی در راه‌کارها یا نحوه دست‌یابی به توسعه در مواردی مثل ژاپن، کره یا چین وجود دارد، حاصل کار ایجاد جامعه‌ای متفاوت یا اقتصادی متمایز نبوده است. گفتمان توسعه مطابق منطق ساختاری آن نمی‌تواند جز به ایجاد انسان و جامعه غربی منجر شود. با پذیرش این منطق هر تلاشی برای گریز از نتیجه یا هدفی که این گفتمان برای معنا بخشی و تحقق آن صورتبندی شده عقیم خواهد ماند. ورود در این

میدان به معنای بازی در میدان دشمن مطابق با قواعد وی است که نتیجه کار را از پیش تضمین کرده است. تنها امکان برای ایجاد جامعه و انسانی متفاوت، اجتناب کامل از این گفتمان و منطق آن است، نه تلاش برای ایجاد التقاط یا ترکیبی میان آن و بعضی معانی یا دال‌های مأخوذ از سایر گفتمان‌ها. اما رها کردن این گفتمان و اجتناب از بکارگیری حتی لفظ توسعه به معنای رهاکردن زندگی و اقتصاد یا تن دادن به وضع موجود نیست. تمدنهای بسیاری قبل از تجدد بدون ابداع و بکارگیری این مفهوم آمده و رفته‌اند و بعضی هم به مراتب بالای تمدنی دست یافته‌اند. اکنون و در آینده نیز باب این امکان همچنان باز می‌باشد.

پانوشت‌ها:

- ۱- Sachs
- ۲- Corbridge
- ۳- Huime & Turner
- ۴- Shiva
- ۵- Carmen
- ۶- Colonial Economics
- ۷- Hirschman
- ۸- Streeten
- ۹- Mirdal
- ۱۰- Lewis
- ۱۱- Hoselitz
- ۱۲- Escobar
- ۱۳- Chambers
- ۱۴- Toyé
- ۱۵- Berman
- ۱۶- Roxborough
- ۱۷- Hirsch



منابع:

- ایسوالدو و دریورو (۱۳۸۴) «افسانه توسعه». ترجمه: عبدالله زاده. تهران: نشر اختران
- مایر، جرالڈ و دادلی سیرز (ویراستاران) (۱۳۶۸) «پیشگامان توسعه». مترجمان: علی اصغر هدایتی و علی یاسری. تهران: انتشارات سمت.

- Hirsch, Fred (1997) *Social Limits to Growth*. London & Henly: Routledg & Kegan Paul.
- Hulme, David & Mark Turner (1990) *Sociology and Development: Theories, Policies and Practices*. New York, London, Toronto, Sydney And Tokyo: Harvester Wheatsheaf.
- Lewis, W.A. (1955) *The Theory of Economic Growth*. George Allen & Unwin.
- Lewis, W.A. (1950) *Industrialization of the British West Indies*. *Caribbean Economic Review* 2 (1).
- Corbridge, S. (2000) *Development*. Routledge.
- Cambers, R. (1985) Putting “ last” Thinking First: A Professional Revolution. In Gauhar, R. (ed.). (1985) *Third World Affairs*. London: Third World Foundation.
- Toye, J. (1987) *Of Development: Reflecting on the Counter- Revolution in Development Theory and Policy*. Oxford: Basil Blackwell.
- Toye, J. (1987) *Development Theory and The Experience of Development: Issues for the Future*. In Emmerij, L. (Ed.) (1987) *Development Policies and The Crisis of The 1980’s* Paris: OECD.
- Hirshman, A.D. (1981) *Essays in Trespassing: Economics to Politics and beyond*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Escobar, Arturo (1995) *Development Planning*. In Corbridge (1995).
- Berman, M. (1988) *All That Is Solid Melts into Air: The Experience of Modernity*. New York: Penguin.
- Roxborough, I. (1979) *Theories of Under Development*. Atlantic Highlands, N. J.: Humanities Press.
- Sachs, Ignacy (Ed.) (1992) *The Development Dictionary: a Guide to Knowledge and Power*. London: Zed Book.
- Shiva, Vandana (1989) *Development, the New Colonialism*, *Development, Journal of The Society for International Development*. Rome 1, 1.
- Carmen, Raff (1996) *Autonomous Development: Humanizing the Landscape, an Excursion into Radical Thinking and Practice*. London: Zed Book.
- Hettne, Björn (1995) *Development Theory and the Three Worlds*. Essex & New York: Longman Scientific & Technical.
- Streeten, P. (1974) *The Role of Social Sciences in Development Studies in The Social Sciences and Development*. Washington: International Bank for Reconstruction and Development.
- Myrdal, G. (1968) *Asian Drama*. New York: Panthe.
- Hirschman A.O. (1981) *Essays in Transpassing: Economics to Politics and beyond*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hoselitz, Bert F. (1952) *Non- Economic Barriers to Economic Development and Cultural Chonge*, 1 (1), 8-21.

- Haq, k. & U. kirdar (1986) Human Development. North- South Roundtable.
- Corbridge, Stuart (Ed.) (1995) Development Studies, A reader. London, New York, Sydney & Auckland: Edward Arnold.
- Corbridge, S.(ed)(2000) Development, Critical Concepts in Social
- sciences. London & New York: Routledg

